

توی دانشگاه بودم که ده باری مامان زنگ زد و قرار امروز و یاد آوری کرد  
اینکه بعد کلاس سریع برم فونه تا خودمو برای دیدن شاهزاده رویاهام (آرشام) البته از دید مامانم آماده کنم  
قضیه را فقط واسه یلدا سر کلاس آروم آروم تعریف کردم اون هم از این کار استقبال کرد

بعد کلاس میفواستم سریع برم فونه که کسی از پشت سر صدایم زد

### خانم احمدی، یه لحظه لطفا صبر کنید باهاتون کار دارم

برگشتمو با دیدن متین پوخی کشیدمو زیر لب زمزمه کردم تو را دیگه کبابی دلم بزارم

خودش را به من رساند و سر به زیر سلام کرد

علیک سلام

**بخشید من میخوامم زودتر پیام باهاتون صحبت کنم اما دیدم چند روزه تو خودتونید گفتم**

### مزاحم نشم

اولا لا...چی شد من که هنگ کردم من که اصلا متینو به طور کل فراموش کرده بودم...از بس ذهنم درگیر آرشام و غر  
غرای مامان شده بود هر چی شرط و شرطبندی بود از سرم پریره بود

با به یاد آوردن قضیه پوششم و حرفای متین افمامو تو هم کشیدمو گفتم

من با شما صحبتی ندارم آقای به اصطلاح ممتزم

متین با شنیدن این حرفم سرش را بالا آورد و مستقیم به پشمام خیره شد

## وگفت

**من بابت حرفای اون روزم تو کافی شاپ از شما معذرت میخوام راستش اونقدر از دست اون پسره عصبانی بودم که نفهمیدم چی میگم؛ و ضمنا حق با شماست نوع پوشش شما به من ربط نداره یعنی به جز خودتون به هیچ کس ربطی نداره، شما دختر باهوش و عاقلی هستید و مسلما صلاح کار خودتونو خیلی بیشتر از هر کسی میدونید.....من بابت اینکه باعث ناراحتیتون شدم واقعا متاسفم و امیدوارم بتونید منو ببخشید**

نگاهش را از پشمانم گرفت و گفت فدرانگهدار و رفت

نفس حبس شده ۴۱ را به زور بیرون دارم و گفتم

پدر سوخته عجب پشایی داره . اوه مای گار رنگ سیاه پشاش جذابترین رنگی بود که تا حالا دیده بودم بیفود نیست که به کسی مستقیم نگاه نکنه

آفه با این پشایی که این داره نفس یارو را بند میاره . یکی پس کله فودم زدم تا از این فکر پیام بیرون. به سمت فونه میرفتمو تمام ذهنم درگیر حرفاش شده بود . سیاست عجیبی داشت در حالی که فودش را متاسف نشان میداد فودش را هم تبرعه میکرد. مرام این جمله اش در ذهنم میپیچید

(شما دختر باهوش و عاقلی هستید و مسلما صلاح کار خودتونو خیلی بیشتر از هر کسی میدونید)

فدراپه راهت باگفتن این جمله اعصابم را متشنج کرد . با رسیدن به در فانه تمام فکرهایم را پشت در گذاشتمو داخل شدم

## سوسن فانه.....سوسنی

سوسن با عجله از آشنیزفانه بیرون آمد ولی قبل از اون مامان از بالای پله ها سریع فودشرو به من رسوند گفت کجایی تو بدو یه دوش بگیر تا آمادت کنم

بیخیال مامان دیروز دوش گفتم الانم فیلی گشتمه

مامان با حرص گفت دیروزم ناهار خوردی

وا

والا...بدو خورد تو لوس نکن

ای..الهی من بمیرم از دستتون راحت بشم

زود برو دوش بگیر تا خودم این وسط نکشتمت و به ارزوت نرسوندمت  
از پس مامان که بر نمیام..... با عصبانیت پوفی کشیدمو به اتاقم رفتم تا فرمایشاتشونو انجام برم

\*\*\*

ای خدا عجب بیگری شدم.....ای قربون خودم برم پقده نانا شدم و مقدر  
معلومه دو ساعت جلوی این آینه پیکار میکنی؟

مادر من حق ندارم دو دقیقه با خودم فلوت کنم

مامان لبفند مهریون کمیابش را زد و گفت: فیلی خوب شدی  
سریع به حالت همیشگیشت برگشت و گفت:بدو عباس آقا دم در منتظره؟

ا.....خودم میرفتم

صرف نباشه برو

با اینکه گرسنه بودم دندون روی بیگرم گذاشتمو به سمت در رفتم اما قبل از خارج شدنم باز مامان نصیحت های همیشگیشت را  
تکرار کرد که فانم باشمو آبروش نبرم و منم به پشم بلندگفتم و قال قضیه را کردم

روبروی فونه ی آرشام ایستادیم عباس آقا چندتا بوق کوتاه زد و فرمتکار اونا با اون ابوهای پرپشت و قیافه ی اغموش در و  
باز کرد

با دیدن قیافه ی اون صد بار تو دلم از عباس آقا بابت فحشایی که تو دلم به قیافه ی اغموش میدادم عذر خواهی کردم

با ورودم به ساختمان آرشام و مادرش برای استقبال از من آمدند و با تعارفات اعصاب خورد کن روی اعصابم قدم زدند

بالافره موفق شدم از دستشون در برم و روی یکی از مبلاشون لم برم

فوب عزیزم فیلی فوش اومدی مامان پرا نیومرد

آخ خدا هر چی من میفوام متین و باوقار باشم اینا نمیزارند دو ساعت دم در اینا را پرسیده دوباره روز از نو روزی از نو  
.....اصلا یکی نیست بهوش بگه تو رو سنه...من اومدم با آرشام سنگامو وا بکنم تو این وسط پیکاره ای

اما از اونجایی که من فیلی فانم بودم نفس عمیقی کشیدمو یه لبفند ژکوندم پاشنیش کردم و گفتم

مامان عذر خواستند و گفتند ..فرمتتون عرض کنم انشالله تو فرصت بهتری مزاحمتون میشند

ای عزیزم چه حرفیه مزاحمت کرده اینجا فونه ی خودتونه ...تو هم مثل... وسط حرفش پریرمو گفتم

شما لطف دارید

بعدم با پشتم و ابرو به آرشام که مثل سیب زمینی رو مبل روبروی من نشسته بود و با لبفند نگام میکرد ، اشاره کردم زودتر منو  
از این جو نجات بده

آرشام از روی مبل بلند شد و گفت

ملیسا جان پاشو بریم طبقه ی بالا را بهت نشون بدم

باکمال میل پذیرفتم و باهاش همراه شدم

با رسیدن به طبقه بالا نفس حبس شده ام را بیرون دادم و گفتم

آئی داشتم فقه میشدم ، آرشام یه وقت ناراحت نشیا ولی عجب مامانی داری همین که میبینمش یار مدیر دبیرستانمون که  
فیلی ازش حساب میبردم میافتم

## واقعاً که دیرنیه

به چهره فندانش نگاه کردم و گفتم

چی؟

فوب معلومه همون کسی که تو ازش حساب میبری

اوه... اوه یادم نیار چند دفعه تا مرز افرایم منو برد

آرشام غش غش فندید و گفت

فدایی با این همه شیطنتی که تو داری برای یه کشور بسی چه برسه به یه مدرسه

کوفت رو آب بفندی

کم کم فنده اش را جمع کرد و جدی نگاهم کرد و گفت

فوب میخواستی منو ببینی؟

آخ فوبه یادم آوردی پاک داشتم فراموش میکردم..... من امروز اومدم که بخت بگم

آقا بیفشید

هر دو با حرص به سمت فرمتکار برگشتیم و آرشام گفت

چیه؟

آقا... آتوسا فانم تشریف آوردند و میخواند شما را ببینند

اه مار از پونه بدش میاد دم لونه اش سبز میشه

با عصبانیت به آرشام گفتم

آگه میگفتی قراره برات مهمون بیار مزاحمت نمیشدم

نه... این چه حرفیه... من خودمم

سلام

هر دو اینبار به سمت آتوسا برگشتیم

فدایا یعنی انقدر آدم قحط بود که با دیدن این بشر روزم شب بشه

آرشام جواب سلامش را داد و من هم مثل دیوار ایستادمو نگاهش کردم تا حرفشو بزنه و زود گورشو گم کنه

بانم آتوسا جان کاری داشتی؟

اوه هانی آگه میرونتستم مهمون داری مزاحمت نمیشدم  
و بعد یه نگاهی به من انداخت که یار قهصا با که میفواند گوسفند بکشند اختادم

فوب حالا که دیری من اینبارم و مهمونشم کارتونو بگو و زود برو

ایش..... من آگه میرونتستم که تو اینجایی عمرا پامو میذاشتم تو این فونه

دقیقا مثل من

تو که

بسه لطفا آتوسا با من کار داری؟

الان که سرت اینقدر شلوغه نه..... دلم واسه تنگ شده بود واسه همین اومدم  
رو به آرشام گفتم

من دیگه میرم رابع به اون موضوعم بعدم باهات حرف میزنم

## آشام گفت

کجا میری؟ امروز قرار بود تکلیفمو روشن کنی

نگاهی به آتوسا انداختمو گفتم

فعلا بای تا بعد

آشام آتوسا را پس زد و دنبال من اومد

رو به فرمتکار گفتم

فانم کپاند؟

رفتند استراحت کنند

پس از طرف من از شون فداها فظی کنید

از در سافتمان که خارج شدم آشام دستم را کشید و گفت

کجا میری ملیسا چرا مثل بچه ها رفتار میکنی؟

آهان به نکته خوبی اشاره کردی... نکته بیه ، دقیقا زدی وسط فال.... موضوع همینیه من هنوز بچم و به هیچ وجهم قصد ازدواج ندارم امروز اومده بودم بهت همینو بگم ؛ بین آشام حداقل تا وقتی دکترام نگیریم ازدواج نمیکنم..... بعدم واقعا بیفشید که انقدر رکم اما اصلا هیچ حسی بهت ندارم

اولا که تو بپه نیستی دوما من عاشق همین بپگیو شیطنتاتم سوما تا هر وقت بنوای منتظرت میمونم -  
و هیچ وقتم مانع درس خونندن نمیشم و مهمتر از همه اینا اونقدر دوست دارم که میتونم عاشق  
فودم بکنمت

پوف من میگم نره تو میگی بروش.....من نمیفوامت میفومی.....من دوست دارم قبل از ازدوایم  
عاشق بشم.....نمیفوام بگم فیلی رمانتیک اما به تو حتی یه کوپولو هم علاقه ندارم  
من تمام سعیمو میکنم که عاشقت کنم

نمیتونی

میتونم

نمیتونی

میتونم

به جونم هر تلاشی میفوی بکن اما از حالا بهت بگم اینا همش زور زدن الکیه چون من کوتاه نمیام.ضمنا مهمونتم منتظرته

هنوز پام به فونه نرسیده بود که مامان شروع کرد به بازجویی ... با اون بیگودیهای روی سرش دقیقا شبیه مادام مارپل شده بود

چی شد چی گفتی؟

آبرومو که نبردی.....اصلا پقدر زور اوامری.....وای نکنه اصلا نرفتی.....به خداوندی خدا ملیسا آگه

وای بسه مامان.....یه نفس بگیر بعد پشت سر هم حرف بزن.....رفتم فونشون با هم صحبت کردیم قرار شد به  
هم وقت بدیم همو بیشتر بشناسیم.....ضمنا همه چیز داشت مطابق میل شما سر میشد که آتوسا خانم رسیرند



چی آتوسا ..... فاک تو سرت ملیسا یکم از این دفتره بیریفتم یار بگیر ... یکم از فوشکلی تو را ندراره در عوضش  
یه دنیا سیاست داره

اه.....مامان بس کنید من صد سال حاضر نیستم واسه هیچ پرسی فودم و کوچیک کنم ..... قابل توبهوتون  
باید بگم آرشام ممل سگم بوش نداشت

آرشام هر پرسی نیست فره.....اون میتونه آینده ده نسل بعدتم فراهم کنه .....الا ممل به آتوسا نمیزاره اما تو با این بچه  
بازیات این دوتا را به هم نزدیک میکنی

تو دلم گفتم به بونم

اما تو روی مامان افم کردم و گفتم

غلط کرده .....ولی مامان آرشام اونقدر ا هم فر نیست که به این دفتر پا بده تا خود نمایی کنه ؛ حالا هم میفوام چه پیزی  
کوفت کنم آله اجازه میدید

مامان برون اینکه جوابم را دهر به سمت تلفن رفتم و منم فودم را به آشنپفونه رسوندم تا شکم بیچارمو پر کنم

جلوی آینه ایستادم تا سریع آماده بشم و برم دانشگاه ..... تیپ همیشگی را زدم و تا مقنعه ام را سر کردم و موهای تافت  
زده ام را بیرون ریفتم یار حرف متین افتادم

فدایا چرا حرفهای این پسر انقدر ذهنم را مشغول کرده امدم بیفیال بشمو از جلوی آینه رد بشم که تصویر پشماي متین جلوی  
پشمام چون گرفت واقعا بقدر پشماش معصوم و دوست داشتیه

با حرص پوفی کشیدم و سعی کردم که افکارمو پس بزنم ...اما مگه میشد زیر لب گفتم

لعنت بهت .....لعنت به حرف زدنم .....و پشلمات ..... موهامو ماکم تو زدم و مقنعه ام را جلو کشیدم .....آهان  
این شد

برای قانع کردن فودم هم گفتم

اینطوری شاید بتونم به متین نزدیکتر بشم و شرطو ببرم ..... آخ فرا چه حالی میدره کورش اون موهای بلند و فوشکشو  
بتراشه..... وای بهروزو بگو احتمالا به فاطمه عادتت که کرده کف کله کپلشتم ژل میماله نازنینو و شقی و یلدا هم با  
پادر..... از تصورش پوقی زدم زیر فنده ..... دوباره به قیافه ام تو آینه نگاه کردم و گفتم

### یعنی همیشه

با صدای سوسن که گفت : فانم لطفا یکم سریعتر دیرتون شد به فودم اومدم و جلدی رفتم پایین و بدون توقف فودمو به  
ماشینم رسوندم و برو که رفتم